

شادی و عشرت در این گردون ازرق نام نیست
 باده ای حزن خون دل در این بلورین جام نیست
 شب درخشاند احرام فلک بر آسمان
 چونکه روز آید اثر دیگر از آن اجرام نیست
 آدمیت در کمال و عزت نفس است و بس
 آدمیت در لباس و صورت و اندام نیست
 بنده حق شو که لطفش شامل شاه و گداست
 آری آنجا امتیازی بین خاص و عام نیست
 هر که صرف خدمت مردم نکرد ایام را
 ثبت هرگز نام او در دفتر ایام نیست
 ای رسا آسایش و آرامش خاطر نیافت
 آنکه او را حاظری آورده و آدام نیست

چشمه اشک

صبا چو زلف ترا بر عذار گلگون ریخت
 هر آنچه حسن تو در پرده داشت بیرون ریخت
 چه فتنه‌ها که از آن زلف پرسکن بر حاست
 چه عسوه‌ها که از آن برگس پراقسون ریخت
 هنوز لاله خون ز بیستون روید
 ز بس ز دیده فرهاد خونچگر خون ریخت
 فعان که ریخت مرا در غم ز چشم پر آب
 هر آنچه در غم لیلی ز چشم مکنون ریخت
 سبی که ماه من از پیش دیده سد پنهان
 مرا ز دیده سرسک از ستاره افرون ریخت
 فدای حامه صورتگری دل و جان باد
 که طرح آن رخ رباب و قد موزون ریخت
 صفای حنمه ما بین مکن ز جیحون یاد
 که آب دیده ما آبروی جیحون ریخت
 رسا چو ابر بهاران ز چشم اشک فشان
 ز حسرت لب لعل تو مود مکنون ریخت

رعدي

دکتر غلامعلی آذرخشی فرزند محمدعلی متخلص به رعدي متولد
سال ۱۳۸۸ خورشیدی در تبریز، دکترای در ادبیات اشعارش دانشین و
بیانش آتشین است .

باز آو در آینه جان جلوه گری کن
 ما را ز غم هستی بیهوده بری کن
 وین تیره شب حسرت و نومیدی ما را
 از تابش خورشید رخ خود سپری کن
 یارب قدم موکب آن سرو روان را
 رهواتر از مرکب باد سحری کن
 ای ماه فلک این ره بیغایده بگذار
 رو قافله ماه مرا راهبری کن
 از وصل خود ای گل ثمری بخش بمرم
 و آسوده ام از سر زش بی ثمری کن
 ای عشق چو از هر جبری یا جبری تو
 ما را ز کرم مرد ره بیخبری کن
 در عقل کند سرکشی و داعیه داری
 زودش ادب از سیلی شوریده سری کن
 با اهل هنر چیرگی بی هنران بین
 وین سیر عجب در هنر بی هنری کن
 چون عرصه تنگت ندهد رخصت پرواز
 رو آرزوی نعمت بی بال و پری کن
 دعدی ز در عشق مرو بر در دیگر
 هشدار و حذر از خطر در بدری کن

رنجی

هادی پیشرفت متخلص به رنجی بسال ۱۴۸۶ شمسی در تهران
بدنیا آمده دارای علوطبع و در شعر و شاعری پیرو مکتب صائب و کلیم و
عرفی و نظیری نیشابوری بوده است در اسفندماه ۱۴۴۹ شمسی در سن ۵۴
سالگی بسکنه قلبی در گذشت .

بیم از گلچین کجا باشد گل پرورده را
 نیست از باد حوادث غم چراغ مرده را
 میتوانم دل از آن معشوق یغماگر گرفت
 گرتوان بگرفت پس جنس بغارت پرده را
 رهنورد عشق از وسواس عقل آسوده است
 خرم آنکه همچو مجنون بردرد این پرده را
 در پریشان خاطری غافل ز نفس دون مشو
 دزد باشد در کمین بازار بر هم خورده را
 رنجی از طبع بلندت فیض بخش خلق باش
 تا نبردی سوی خاک آن گنج باد آورده را

نای شکسته

بر نمیآید نوای دلکش از نای شکسته
 آری از بشکسته ناید غیر آوای شکسته
 در حور شادی نمیباشد دل بشکسته من
 می‌نشاید ریختن هرگز بمینای شکسته
 میکند صورت تفاوت ورنه پیش اهل معنی
 هست یکسان یای نستعلیق با یای شکسته
 نادرست خود نما را رونق بازار نبود
 مشتری حندان نخواهد داشت کالای شکسته
 از نسکستن او فند هر چیزی از قیمت بجز دل
 آری این بشکسته ممتاز است از اشیای شکسته
 چون حلیل و نوح رنجی ز آب و آتش نیست با کم
 ترسم از سیل سرشک اشک دل‌های شکسته

رهی

بیوک معیری تخلصش رهی تولدش سال ۱۳۸۸ شمسی شاعری است که اشعارش از دل سر میخورد و بردل می نشیند از حیب استحکام و اسلوب بشیوه اساتید غزل میسراید و در ادبیات ایران مقامی ارجمند دارد.

غیر دلفنگی مرا چون غنچه از دنیا چه سود
 خوش گلستانی است باغ زندگی اما چه سود
 لاله را از سرخ روئی بهره غیر از داغ بیست
 طالع مسعود باید طلعت زیبا چه سود
 توبه کردم فصل گل از باده گلرنگ لیک
 حر پشیمانی مرا زین توبه بیجا چه سود
 حذره زن بر گردش این حورخ میبائی چو حمام
 ورنه حر خونین دلی از گریه چون مینا چه سود
 کم بسوی لاله و گل جوان مرا کر سیر باغ
 غیر آن کر لاله گردد تازه داغ ما چه سود
 حر وفاداری چه عصیان دیدی از من یا چه حرم
 حر دل آزاری چه حاصل از تو بردم یا چه سود
 سمع را حراسک گرم از برم الفت بهره بیست
 غیر خون خوردن ز قرب گلرخان ما را چه سود
 دامن صحرا گرفتم تا گشاید دل ولیک
 با خون خانه سوز از دامن صحرا چه سود
 حذت زاهد وعده فردای حنت میدهی
 راحت امروز باید نعمت فردا چه سود
 عقل را تا پیروی کردم ندیدم حر ریان
 عشق میوزم کفون روی سیوه بینم تاجه سود
 بحر گوهر ناست طعم لیک در بازار شعر
 خون نباسد گوهری، از طبع گوهر را چه سود

رجوی

کاظم رجوی فرزند عباسعلی در شاهپور آذربایجان بدینا آمد در
فلسفه و ادبیات زحمت کشیده شعرش پر مایه و آثار علمیش فیلسوفانه
تولدش ۱۳۹۱ شمسی و از سرایندگان و سخنوران عالیقدر است.

در دفتر اشعار من ای اهل دل و هوش
 نقاشی و موسیقی و شعرند هم آغوش
 گر اهل نگاهی پذیرش ز ره چشم
 و در اهل سمعی بنیوشش ز ره گوش
 و در اهل دلی در دل اشعار فرو شو
 تا لطف معانی کفایت واله و مدهوش
 نقاشی و موسیقی و شعرند سه خواهر
 کز مام هنر زاده ، همه همراه و همدوش
 تا مام هنراز تو شود خرم و خوشنود
 در پرورش این سه هنر زاده همیکوش
 چون این سه پیاله زیبایی یاده بود پر
 این هر سه بهم ریز و در آمیخته مینوش
 رنگ قلم صنعت و آهنگ طبیعت
 در شعر خواب رجوی خورده بهم حوش

برق نگاه

آنشب که نگه بر نگهت دوخته بودم
 از دیده وی راز دل آموخته بودم
 جان بر لب چشم آمده بود او پی بوسی
 ای کاش لبی بر لب او دوخته بودم
 در چشم سیه داشت نهان برق نگاهی
 کز گرمی آن تا سحر افروخته بودم
 و در سایه مرگانش بدادم نرسیدی
 در شعله برق نگاهش سوخته بودم
 با يك نکه از دیده من ریخت بدامن
 گنجی که بمصری بدل اندوخته بودم

رحمانی

فصرت‌الله رحمانی متولد سال ۱۳۰۸ شمسی در تهران در شعر نو و
کهنه استعدادی قوی دارد و در نویسندگی نوشته‌هایش احساس سرکش
او را آشکار میکند .

سراب و فریب

درینغ و درد زمان اسب یاد پائی داشت
مرا بوادی حسرت رساند و خویش گریخت
باین گناه که يك لحظه زندگی کردم
بچار میخ تباهی فلک مرا آویخت

فسانه بود سعادت جو قصهٔ سیمرخ
به پشت هر در بسته سخن ز من میرفت
بهر دیار که رفتم از او نشانه نبود
ولی چو در بگشودم کسی بخانه نبود

سراب بود محبت فریب بود امید
شبی فسانه یکزن، شبی حکایت دوست
در این سراب و فریب عمر را هدر کردم
در این حکایت و افسانه هم ضرر کردم

بکینه سدره دشمنان شدم روزی
چه سوده بیکل من پیکری اثری بود
ز من چو آب گذشتند و سخت خندیدند
که دوستان وفادار هم نمیدیدند

باین امید نشستم که شاعر شهرم
ولی چو چشم گشودم بطنه میگفتند
چه غم اگر که کشیدم هماره ناکامی
که شهره ام سر بازارها بید نامی

زلالی خوانساری

حکیم زلالی خوانساری شاعری توانا و متفکری بینا بوده ملک -
الشعراى شاه عباس کبیر و مرید و شاگرد میردامادست هفت مثنوی برشته
نظم کشیده مثنوی محمود و ایاز او مشهورست و مکرر چاپ شده بسال
۱۰۲۴ هجری از جهان رفته است .

شعله خورشید کاتش در جهان انداخته
 مصرعی از مطلع من بر زبان انداخته
 با کیودیهای چشم و پارچه‌های استخوان
 آسمان را همتم از نردبان انداخته
 سینه گوهر فروشم را بساط کبیریا
 جرخ اطلس در پس نصف دکان انداخته
 حامشی در وصف آن ذاتی که شورعالم است
 طشتم از بالای پام لامکان انداخته
 از سفق تا خشک مغزان را دماغی تر شود
 صبح را سجاده در خون رزان انداخته

از مثنوی محمود و ایاز

بدستش بود حامی پر ز باده که این پیمانہ را بر فرق حم‌زن که شد باد بهار و برگ لاله که ای دل‌سنگ آب و خاک کشمیر که جام از بیخودی افکندی از دست چنین شکر فشانداما ، نمک‌دار رضای خاطر محمود جستم که فرمان ملک نشکسته باشم بسی پیش از شکستن میروم پیش	ایاز آنما پیشانی گشاده اشارت کرد شاه دشمن افکن بفرق حم‌جنان زد آن پیاله حنین شد ابروی ساقی گره گیر ز دیدار که گشتی اینچنین مست ایاز آن مست ناز فتنه هشیار که گر جامی شکستم دل در ستم دل ساغر از آنرو میخراشم اگر حواهد شکستم با دل‌ریش
--	--

زهري

دکتر محمد زهري متولد سال ۱۳۰۶ در یکی از دهات شمال بدنيا
آمده دکترای ادبیات را بپایان رسانده شاعری خوش قریحه و دارای
استعدادی تابناک و اشعاری سوزناک است .

مهربان من نشد تا مهربان دیگری است
 با جهان بیگانه‌ام تا اواز آن دیگری است
 گرد باد وحشتم آواره هامون و دشت
 تا سر آرام من بر آستان دیگری است
 سوختم چون لاله‌ای در آفتاب بیدلی
 چتر راحت بخش من تا سایبان دیگری است
 سوزش گرد ملالی بر سرم افشانده است
 قصه سوائیم تا بر زبان دیگری است
 غرق اشک سینه سوزم تا که دانستم هنوز
 جان عشرت آفرینم شادمان دیگری است
 میروم خاموش چون ریگ روان در گمرهی
 حشم حوابش تا برآه کپکشان دیگری است
 رحمت بیرون میکشم زین خانه آرام سوز
 تا بر این دیوار نقش داستان دیگری است

بی همزبانی

<p> ز نا آشنائی ز خود رسته‌ام در امید يك زخمه بنشسته‌ام ز حایم چو بر داشت بکسته‌ام ز هر آه : چون نای ، دلخسته‌ام در آتش فتاده اگر جسته‌ام چو موجی بدین بحر پیوسته‌ام </p>	<p> ز بی همزبانی ، زبان بسته‌ام چو آن تار چنگم که از دیرگاه من آن ساغر تازه سازم که مت نه شمع که می‌رم بیک آه سرد امید گیرم چو اسپند نیست سرسره کشم در کمند قضاست </p>
--	---

حکیم سنائی

ابوالمجدد مجدود ابن آدم سنائی در اواسط قرن پنجم هجری بدنیاً آمد در اوایل زندگی به دربار غزنویان میرفت و بسا بزرگان و امراء آمیزش داشت ولیکن کم کم گوشه گیری کرد و در عالم عرفان و تصوف دارای مقامات عالیہ گردید اشعار او بر مغز و حکیدۀ احساسات صوفیانه و عارفانہ اوست: سخن کز بهر دل گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان کز بهر حق جوئی چه جابلسا چه جابلقا طرز اندیشه او را بیان میکند مثنوی زیاد گفته عمرش دراز و در اواخر زندگی از خلق بی نیاز و باحق و مساز بوده سال ۵۴۵ از دنیا رفته و ۵۴۵ هم نوشته اند .

با او دلم بمهر و مودت یگانه بود
 سپمرفغ عشق را دل من آشیانه بود
 بر درگهم ز جمع فرشته سپاه بود
 عرش مجید حاه مرا آستانه بود
 در راه من نهاد نهان دام مکر حویش
 آدم میان حلقه آن دام و دانه بود
 میخواست تا نشانه لعنت کند مرا
 کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود
 بودم معلم ملکوت اندر آسمان
 امید من بخلد برین جاودانه بود
 هفتصد هزار سال بطاعت پیوده‌ام
 و ز طاعتم هزار هزاران جزانه بود
 در لوح خوانده‌ام که یکی لعنتی شود
 بودم گمان بهر کس و بر خود گمانه بود
 آدم ز حاک بود و من از نور پاک او
 گفتم یگانه من یدم و او یگانه بود
 گفتند مالکان که نکردی تو سجده
 چون کردمی که با هفت این درمیانه بود
 جاننا بیا و تکیه بطاعات خود فکن
 کاین بیت بهر ینش اهل زمانه بود
 دانستم عاقبت که بما از قضا رسید
 صد چشمه آنزمان ز دو چشم روانه بود
 ای عاقلان عشق مرا هم گناه نیست
 ره یافتن بجانیشان بی‌رضا نه بود

سعدی شیرازی

مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله سعدی شیرازی از نویسندگان و شعرا و دانشمندان بزرگ و پرمایه ایران است که گلستان و بوستان او از دستبرد خزان زمان در امان بوده و هست مداح و حامی ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده تخلصش را بنام سعد انتخاب کرده بمسافرت بسیار راغب و سیرانفس و آفاق او را ورزیده و دانشمند نموده در سال ۶۹۱ هجری که عمرش از نود سالگی گذشته بود در شیراز بدرود زندگانی گفت و در همان شهر مدفون گردید .

« پای بند هوس »

شبی دود حلق آتشی بر فروخت
 یکی شکرگفت اندر آن حال زود
 یکی گفتش ای پای بند هوس
 پسندی که شهری بسوزد به نار
 بجز سنگدل کی کند معده تنگ
 توانگر خود آن لقمه چون میخورد
 مگو تندرست است و رنجور دار
 سبک پی چو یاران بمنزل رسند
 دل پادشاهان بود بارکش
 اگر در سرای سعادت کس است
 همین است پندت اگر بشنوی

شنیدم که بعداد نیمی بسوخت
 که دکان ما را گزندی نبود
 ترا خود غم خویشتن بود و بسی
 اگر چه سرایت بود در کنار
 چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ
 چو بیند که درویش خون میخورد
 که می پیچد از غصه رنجوروار
 بحسب که واماندگان از پسند
 چو بینند در گل حر خارکش
 ر گفتار سعدیش حرفی بس است
 که گر خار کاری سمن ندروی

(در باره پروردگار)

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
 و ز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
 مجلس تمام گشت و بسا حر رسید عمر
 ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

(در باره حضرت محمد صلی الله)

بلغ العلیٰ بکماله کشف الدحیٰ بحماله
 حسنت حمیع حماله صلوا علیه وآله

پرخوری

عایدی را گویند که شبی ده من طعام خوردی و تا صبح نخفتی و
ختم قرآن کردی صاحب‌دلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی
فاضلتر از این بودی

تا در او تور معرفت بینی	اندرون از طعام خالی دار
که پری از طعام تا بینی	تهی از حکمتی بعلت آن

«گلستان سعدی»

طریقه درویشان: ذکراست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و
قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف بحقیقت
درویش است.

طریقه زندان: اما هرزه گرد بی‌نماز هوی پرست هوسباز که روزها
بشب آرد در بند شهوت و شبها بروز آرد در خواب غفلت و بخورد هر چه
در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید رند است.

مادر زن

یکی را زنی صاحب‌جمال در گذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین
در خانه بماند مرد از محاورت او بجان رنجیدی، و از محاورت او چاره
ندیدی گروهی آشنایان پیرسیدنش آمدند یکی گفتا چگونه در مفارقت
آن یار عزیز گفت نادیدن زن چنان بر من دشوار نیست که دیدن مادر زن
گل بتاراج رفت و خور بماند گنج برداشتند و مار بماند دیده بر ناولک‌سنان
دیدن بد که دیدار دشمنان دیدن واجب است از هزار دوست برید تا
یکی دشمنت نیاید دید «گلستان سعدی»

بهر محبت

آن شکر خنده که پر نوش دهانی دارد
نه دل من که دل خلق جهانی دارد
بتماشای درخت چمنش حاجت نیست
هر که در خانه چو تو سرو روانی دارد
کافران از بت بیجان چه تمتع دارند
باری آن بت پرستید که حانی دارد
ابرویش خم کمان ماند و قد است چو تیر
کس ندیدم که چنین تیر و کمانی دارد
علت آنست که که که سخنی میگوید
ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد
حیجت آنست که که که کمری می بندد
ورنه مفهوم نگشتی که میانی دارد
ایکه گفتمی مرد اندر پی خوانخواه خود
بکسی گوی که در دست عنانی دارد
عشق داغی است که تا مرگ نیاید نرود
هر که بر چهره ازین داغ نشانی دارد
سعدیاکشتی از اینموج برون نتوان برد
که نه بحر است محبت که میانی دارد

دامن دل

ز من بریدی و با هیچکس نه پیوستم	بخاکپای عزیزت که عهد نشکستم
که بر نخواست قیامت که بی تو نشستم	شگفت مانده ام از بامداد روزوداع
که با خیال تو تقد نماز چون بستم	نماز کردم و از بیخودی ندانستم
نماز من که پذیرد که روز و شب مستم	نماز بیخودی از روی شرع جایز نیست
چه بودی از بر سیدی پدامنست دستم	چنین که دست خیالت گرفته دامن دل
اگر چه آبیانی هلاک خود جستم	من از کجا و تعنای وصل تو ز کجا

بکش چنانکه تودانی که سعدی آنکس نیست
که با وجود تو دعوی کند که من هستم

سلمان ساوجی

خواجه جمال الدین سلمان ابن خواجه علاء الدین محمد مشهور
به سلمان ساوجی در اوایل قرن هشتم هجری بدینا آمد تولدش شهر ساوه
و در دربار جلایریان باریافت در قصیده و تغزل و غزل زبردست بوده و
حافظ در باره اش گفته:

سر آمد فضلی زمانه دانی کیست

ز روی صدق و یقین نه ز روی کذب و گمان

شهبند فضلا پادشاه ملک سخن

جمال ملت و دین خواجه زمان سلمان

در آخر عمر با پریشان روزگاری و درماندگی زندگی میکرد

و بسال ۷۷۸ هجری در ساوه از دنیا رفت .

خیال ترگس مستت به بست خوابم را
 کمند طره شست ، ببرد تا بم را
 چو سایه مضطربم سایه بر سر اندازم
 دمی قرار ده آشوب و اضطرابم را
 نه جای تست دلم یا غمت ، بگو آحر
 عمارتی بکن این خانه خوابم را
 نسیم صبح من از مشرق امید دمید
 ز خواب صبح در آید آفتابم را
 فنادهام ز شرابی که بر نخیزد ، باز
 نسیم اگر سنود بوی این شرابم را
 بر ریخت آب رخم دیده پس کن ای دیده
 به پیش مردم از این پس مریر آیم را
 سواد طره تو نامه سیاه من است
 نمیدهند بدست من آن کتابم را
 منم بر آنکه چو جورت کشیده‌ام در حشر
 قلم کشند گناهان بیحسابم را
 دل کباب مرا نیست بی لبت نمکی
 سخن بگو نمکی بر فشان کبابم را
 خطائی از من آید تو التفات مکن
 چه اعتبار خطای من و صوابم را
 حجاب نیست میان من و تو غیر از من
 جز از هوا که بر انداز این حجابم را
 هزار ناله زد از درد عشق تو سلمان
 نگشت هیچ یکی مانند خطایم را
 مگر ز ناله من گرم می‌شود دل کوه
 که میدهد بزبان صدا خوابم را

سید

سید نورالدین شاه نعمه‌الله ولی کرمانی عارف عالیقدر و دانشمند
بزرگ عهد تیموریان تولدش سال ۷۳۰ یا ۷۳۱ شعر نیکو میسروده و
تخلصش (سید) بوده وفاتش ۸۴۴ هجری در ماهان کرمان مدفون است
آثاری در تصوف و عرفان دارد .

نقش خیال رویش

نقش خیال رویش دیشب بخواب دیدم
مه را بشب توان دید من آفتاب دیدم
هر سو که دید دیده دریای بیکران دید
روشن جو نور دیده ماهی در آب دیدم
جام جهان نمائست هر شاهدهی که بینم
جامی چنین لطیفی پر از شراب دیدم
در گوشه حرا بات عمری طواف کردم
ساقی بزم رندان مست و حراب دیدم
هر صورتی که دیدم معنی نمود و در آن
معنی و صورت آن آب و حباب دیدم
کنجی که بود پنهان پیدا شد دست بر من
سری که در حجابست من بیحجاب دیدم
از نور نعمت الله عالم شده منور
روشن بین که نورش در شیخ و ساب دیدم

سروش اصفهانی

میرزا محمدعلی متخلص به سروش ملقب به شمس الشعراء فرزند
قنبر علی سدهی اصفهانی متولد ۱۲۲۸ هجری زمان سلطنت فتحعلیشاه
قاجار شاعری قصیده سرا بود که در مدح سلاطین و امراء و بزرگان زمان
چکامدهای بسیار سروده و فاتش سال ۱۲۸۵ هجری در سن ۵۷ سالگی
در تهران از دنیا رفت و در قم مدفون شد .

بهار خرمی

عیش رو آورد و غم پا از میان خواهد کشید
توسن پیداد را گردون عنان خواهد کشید
بر خلاف وضع خود ایام نقش دوستی
در میان وحش و طیرواس و جان خواهد کشید
هیچ میدانی که از عدل کدامین دادخواه
ملك پا در دامن امن و امان خواهد کشید
باقر علم لدنی آنکه عدلش حط نسخ
بر عدالتنامه بوشیروان خواهد کشید
گر نه بر سمت مراد او کند سیاره سیر
نهی او فلك فلك را پادمان خواهد کشید
آسمان هر شام انجم را به پشت چون گهر
رشته رشته بر رسوم ارمغان خواهد کشید
دشمنت را چرخ خواهد کرد بر پام بلند
با گهان از زیر پایش نردبان خواهد کشید
چون ثنا خوان توام گنحور طبعم بعد ازین
در رخت امروز گنج شایگان خواهد کشید
کم مباد از گلشن عمرت بهار خرمی
تا گلستان رحمت باد حزان خواهد کشید
استخوان دشمنت با دا نشان تیر غم
تا همادا میل سوی استخوان خواهد کشید

سنا

استاد جلال‌الدین همائی فرزند میرزا ابوالقاسم طرب از مفاخر
علمی و ادبی معاصر تولدش سال ۱۳۱۷ قمری در اصفهان تخلص سنا و
اشعار عرفانی و روایتش روح‌افزا است .

تاحم نمینرستی ، تیغم بسر مزن
 مرهم نمینگذاری ، زخم دگر مزن
 مرهم نمی نهی بجراحت نمک مباح
 نوشم نمیدهی بدلم نیشتر مزن
 بر فرق او فناده پنخوت لگد مکوب
 سنگه صتم بطایر بی بال و پر مزن
 بر نامه‌ی امید فقیران قلم مکش
 بر ریشه‌ی حیات ضعیفان تبر مزن
 گیرم تو خود ز مردم صاحبنظر نشی
 از طعنه تبر بر دل صاحبنظر مرن
 تا کم خوری لگد ز حروسرزنتن زخار
 گو سبزه اذعین و گل ازشاخ سر مزن
 تا غنچه لب گشود ، سر خود بیاد داد
 ای آفتاب دم به نسیم محر مزن
 چون کوه پا بجای نگه دار خویش را
 چون باد هرزه گرد بهر بام و در مزن
 خواهی که این دوروزه سفر بی خطر بود
 با رهنمان قدم بره پر حطر مزن
 اینجا نوای بلبل و بانگ زغن یکبست
 ای عندلیب نغمه آذین بیشتر مزن
 تا بگذری بخیر ازین رهگذر سنا
 با دهر وان کوی دم از خیر و شر مرن

میرداد

سید محمد صادق مرشد فرزند سید محمد علی متولد ۱۲۸۶ شمسی
در تهران از شعرای شیرین سخن معاصر وفاتش سال ۱۳۳۹ شمسی سنش
۵۳ سال مدفنش در شهر ری (امامزاده عبدالله) است .

ای عزیزم که بکس جز تو نظر نیست مرا
 مدتی میگذرد کز تو خیر نیست مرا
 در غیابم بحضور تو چه گفته است رقیب
 کابروئی بحضور تو دگر نیست مرا
 بوفاکوتس که من شیفته‌ی حوی توام
 ورنه با خیال و خطت هیچ نظر نیست مرا
 اینکه با تیر مژه قصد هلاکم داری
 یا نشان باش که جز سینه سپر نیست مرا
 سوخت ز آهم دل سیاد ولیکن چه ثمر
 وقتی از دام رها کرد که پر نیست مرا
 و اندر آن برم که منظور نیاند ساقی
 باده در جام کم از خون جگر نیست مرا
 پیش از ایتم سر تو بیخ غزلگویان بود
 حالی از عشق حر این شیوه هنر نیست مرا
 سرو فرود آر بر آن مقدم والا سرمد
 که بجز وصل وی اندیشه بسر نیست مرا

سرود

میرزا محمد جعفر حسرت‌زاده بازارگادی متخلص به سرود فرزند
محمد باقر حسرت متولد سال ۱۳۷۱ شمسی در نیراز دارای طبعی روان
و ذوقی فراوان است اشعاری فکاهی دارد که بچاپ رسیده

ای که مبحوثی بقای عمر بی بنیاد را
 شادگامی نبود این دیر خراب آباد را
 طایر پر بسته را نبود رهائی از قفس
 تا گران حانی بود بیرحم دل ، صیاد را
 آهن و آینه و لعل و سبق نقش و نگار
 رنگه و زیبائی است یکسان کور مادر زاد را
 داغ هجران را ، دادد چیست حسرو را مپرس
 از لب سیرین شنو شرح عم فرهاد را
 حلقت شیطان ندانم در اول بهر چه بود
 هست از لوح طبیعت نقش عدل و داد را
 سلطه جنگیر حوینخواار از قضاوت های اوست
 تا رساند پر فلک از مرد و زن فریاد را
 صد حوتیمور و آتیلا را بذرحیمی گماشت
 هر یکی را داد جاهه و شوکت شداد را
 در صلاح و حکمت ایرد کسی را راه نیست
 گرچه ترکیبی سرست آن حاطی شاید را
 چونکه تقدیر اول را نیست تدبیر ای سرود
 از حیات اریکنفس باقی است بستان داد را

سیمین

سیمین بهبهانی فرزند عباس خلیلی متولد ۱۳۰۶ در تهران شاعر -
ایست بنام که توانائی او در شعر و شاعری از آثارش نمودارست و سوز و
شوق دلش پدیدار و آثاری بچاپ رسانده است .

پیمانہ

خود را ز جان خویش چو بیگانه دیدہ ام

دل راندیم خلوت جانانہ دیدہ ام

سو گند میخورم کہ بمحراب کس ندید

آن جلوہ ای کہ از در میخانہ دیدہ ام

دردا کہ همزبان دل بی شکیب من

بر میکشد خروش کہ دیوانہ دیدہ ام

دل را نوید ہمدم یکرنگہ میدہد

حوتابہ ای کہ در دل پیمانہ دیدہ ام

دیگر ز سرد مہری یاران چہ غم خورم

با جوشی کہ در دل خمخانہ دیدہ ام

چشم تو مست نیست بخویش اینقدر مناز

من می کشیدہ بودم و مستانہ دیدہ ام

ہرگز ز شمع عشق تو پروا نمیکنم

با آنکہ حانسپردن پروانہ دیدہ ام

سیمین دور مانده بیادم گذشتہ است

کنجی اگر نھفتہ بویرانہ دیدہ ام

نگاہ

عاشق نہ چنان باید کز غم سہر اندازد

در پای تو آن شاید کز شوق سر اندازد

من مرثک مسکبزا ہرگز سروصلت نیست

در قلہ این معنی سیرغ پر اندازد

رخ بر رخ گلگونت میسایم و میگیرم

تا نرگس شبرنگم بر گل گہر اندازد

جون حاک مرا یکسر بر باد دہد آخر

این عشق کہ ہر جانم ہر دم شد اندازد

ہمچون صدف اندر جان پرورده اش پنهان

این قطرہ کہ بر دامان مژگان تر اندازد

دل چشمہ خون گردد از دیدہ برون گردد

ترسم چو فزون گردد کاشانہ بر اندازد

سیمین ہت مہ سیمایہ زیباست ز سر تا پا

در دل نگہش اما شوری دگر اندازد

مذاهب

هوشنگ ابتهاج متخلص به سایه سال ۱۳۰۶ شمسی در رشت بدفیا
آمد شعرش دلنشین و غزلیاتش جانسوز و غم انگیزست در انواع شعر
مهارت دارد عشقی سوزان در نهاد اوست که نغمه‌هایی روحنواز میسراید.

نا مهربان من که چو خواب از سرم گذشت
 جان عزیز بود و بناز از برم گذشت
 چون ابر نوبهار بگریم ز حسرتش
 عمری که همچو برق ز چشم ترم گذشت
 دریای لطف بودی و من مانده در سراپ
 دل آنکست شناخت که آب از سرم گذشت
 مه دید اختران سرشک مرا چو دوش
 نا مهربانی دلت از خاطرم گذشت
 خوناب درد گشت وز چشم فرو چکید
 هر آرزو که از دل خوش باورم گذشت
 عمری چو شمع سوختم و آخر آن نگار
 آمد ولی چو باد ، بخاکسترم گذشت
 منت کش خیال توأم کز سر کرم
 همخوابه شبم شد و بر پسترم گذشت
 از طور طبع سایه فکندم بر آفتاب
 تا پرتو نگاه تو بر دخترم گذشت

هرجائی

سوی هر کس که شدم دلبر هرجائی بود
 در هر خانه زدم ، خانه رسوائی بود
 گرچه میبرد صد گونه دل آحر دیدم
 تیرگیها پس این پرده زیبائی بود
 پند بسیار باو گفتم و نشنیده گرفت
 که عنایتش بکف مستی و خودرائی بود
 روی پاکیزه چه ارزد دل پاکیزه بیار
 که مه چارده را دیدم هر جائی بود
 سایه از خلق حذر گیر و بمنزلت خو کن
 حوشت از هر چه ترا گوشه تنهائی بود

شمس تبریزی

شمس الدین محمد بن علی ملکدار و بعضی پدر علی را داود نوشته اند از مشاهیر عرفا و متصوفه معاصر با شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی و اوحدالدین مراغه‌ئی و استاد و رهبر باطنی مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی است اگرچه آثار علمی از او باقی نمانده ولیکن مولوی دیوان غزلیاتش را بنام او ساخته شد در سال ۶۴۵ هجری بقول بعضی از تذکره نویسان مفقود الاثر گشته و بنظر بعضی از مورخین بدست علاءالدین محمد فرزند مولوی کشته شد و جریان زندگی آن عارف روحانی بطور آشکار معلوم نیست .

(مولانا در مثنوی فرموده است)

شمس تبریزی که نور مطلق است
آفتاب است وز انوار حق است
چون حدیث روی شمس الدین رسید
شمس جارم آسمان رخ در کشد
فنه و آسوب و خونریزی مجوی
بیش ازین از شمس تبریزی مگوی
حوشتران باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

(مولوی در باره شمس فرماید)

من عاشقی از کمال تو آموزم
در پرده دل خیال تو رقص کند
بیت و غزل از جمال تو آموزم
من رقص خوش از خیال تو آموزم

گر دل طلبم در حم مویت بینم
از غایت تشنگی اگر آب خودم
ور جان طلبم بر سر کویت بینم
در آب همه خیال رویت بینم

شیخ محمود شبستری

شیخ سعدالدین محمود ابن عبدالکریم شبستری در «شبستر» تیریز
بدنیا آمد از بزرگان و پیشوایان صوفیه بوده فکری دقیق و اندیشه عمیق
داشته گلشن راز او جهانی رازست که در سال ۷۱۷ آنرا تصنیف کرده
کتاب دیگری بنام سعادت نامه دارد از تألیفات نثر او حق الیقین است
وفاتش در سال ۷۴۰ و قبرش در زادگاهش میباشد.

تفکر

کزین منی بماندم در تحیر
بجزواندر بدیدن کل مطلق
چنین گویند در هنگام تعریف
نخستین نام وی باشد تفکر
بود نام وی اندر عرف عبرت
بنزد اهل عقل آمد تفکر
شود تصدیق ^۱نا مفهوم مفهوم

مرا گفتی یگو چه بود تفکر
تفکر رفتن از باطل سوی حق
حکیمان کاندین کردند تصنیف
که چون حاصل شود در دل تصور
وزو چون بگذری هنگام فکرت
تصور کان بود بهر تدبیر
ز ترتیب صورهای معلوم

عقل کل

همه عالم کتاب حق تعالی است
مراتب همچو آیات وقوفست
یکی چون فاتحه دیگر جواخلاص
که دروی همچو با یسمل آمد
که چون مصباح شد درغایت نور
چهارم آیت کبری همی جوان
که در وی صورت سبع المثانیست
که هر يك آیتی هستند باهر

بنزد آنکه جانش در تجلی است
عرض اعراب و جوهر چون حر و قفست
ازو هر عالمی چون صورت خاص
نخستین آیتش عقل کل آمد
دوم نفس کل آمد آیت نور
سیم آیت درو شد عرش رحمن
پس از وی حرهای آسمانیست
نظر کن باز در جسم عناصر

شمس مغربی

محمد بن عزالدین بن عادل معروف به ملامحمد شیرین که لقبش
شمس الدین و تخلصش مغربی بوده است از شعرا و عرفای نامی قرن نهم
هجری دارای تألیفات عارفانه و فاش سال ۸۰۸ هجری اتفاق افتاد.

دلبری دارم که در فرمان او باشد دلم
 همچو گوئی در خم چوگان او باشد دلم
 هر زمان هر جا که میخواهد دلم را میبرد
 ر آسبب پیوسته سرگردان او باشد دلم
 هیچ با خود می بیند تا بکی گوئی چنین
 واله و آسفته و حیران او باشد دلم
 عرصه عالم خو تنگه آید که حولان او
 لاحرم میدانگه حولان او باشد دلم
 دل بهر نقشی که او خواهد بر آید هر زمان
 کان در و گوهر ر بحر و کان او باشد دلم
 بهر مهمانی دل ، حوان تحلی مینهد
 هر زمان از بهر آن مهمان او باشد دلم
 چونکه گردد موحرن دریای بی پایان او
 ساحل دریای بی پایان او باشد دلم
 نؤلؤ و مرحان او خواهی ز بحر دل طلب
 زانکه بحر نؤلؤ و مرحان او باشد دلم
 معربا ر بحر و ساحل پیش ازین حیرت مگوی
 ر آنکه دائم قلمز و عمان او باشد دلم

گنجینه دل

ای مهر رخ تو مهر گنجینه دل
 حر دود توئی دوا ی پازینه دل
 گنجی است نهان، عشق تو در سینه دل
 حر دود توئی دوا ی پازینه دل

شیخ بهائی

شیخ بهاءالدین محمد العاملی از علما و عرفا و شعرا و ریاضی دانهای
بزرگ اسلام تولدش در سال ۹۵۴ هجری تألیقات و تصنیفات علمی و ادبی
از او باقی مانده و در دربار شاهعباس کبیر مورد احترام و عزت زیاد قرار
گرفته و در سال ۱۰۳۱ هجری در اصفهان از دنیا رفت و جنازه اش را بد
مشهد بردند و در جوار امام علی بن موسی الرضا (ع) مدفون شد عمرش
۷۸ سال بوده

ساقیا بده حامی زانشراب روحانی
 تا دمی بیاسایم زین حجاب جسمانی
 از حرم گذشتم من راه مسجد منما
 کافر ره عشقم داد از این مسلمانی
 بیوفا نگار من میکند بکار من
 حنده‌های زیر لب عشوه‌های پنهانی
 طره پریشانش دیدم و بدل گفتم
 اینهمه پریشانی بر سر پریشانی
 زاهدی بمیخانه سرخ‌رو ز می دیدم
 گفتمش مبارک باد بر تو این مسلمانی
 ما و زاهد شهریم هر دو داغدار اما
 داغ ما بود بردل داغ او به پیشانی
 دین و دل بیگدیدن باختیم و حرسندیم
 در قمار عشق ایدل کی بود پشیمانی
 ما زدوست غیر دوست مقصدی نمیخواهیم
 حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی
 خانه دل ما را از کرم عمارت کن
 پیش از آن که اینخانه رونهد بویرانی
 ما سیه گلیمانرا جز بلا نمی‌شاید
 بر دل بهائی نه هر بلا که بتوانی

شیراز پناه

شیراز پناه شیرازی از شعرای نامی و پرشور و تولدش ۱۲۸۰ هجری
نامش محمد تقی فصیح‌الملک شاعری کور و بینا دل بود دیوانش به چاپ
رسیده پس از ۶۵ سال زندگانی در سال ۱۳۰۵ شمسی وفات کرد قبرش
در شیراز است .

شاهد روحانی نغمه انسانی

دوش آن عربده‌ها نر می دهقانی بود
همه از جلوۀ آن شاهد روحانی بود
سخن از حمل امانت به و از رد و قبول
آن نه شب بود که روز ازل ثانی بود
نعمات ملکی و حرکات فلکی
همه موقوف یکی نغمه انسانی بود
عهد ما با حم آن طره مشکین بستند
اصل جمعیت ما فرع پریشانی بود
هر ره راست که دوشینه بما چنگ نمود
همه از خاصیت قامت چوگانی بود

زاهد ارمنی بسزادر بخت خمش از چه شکست
 کافر من اگر این رسم مسلمانی بود
 فدیة کان بدر دوست پذیرفت حلیل
 گر نکویم غلط این نکته گرانجانی بود
 عجب از دستگه پیر سراپات عجب
 که گدایان ورا حشمت سلطانی بود
 حواب امنی که شه اندر دژ روئین میخواست
 عیش آن بهره درویش بیابانی بود
 هر چه شد کشت بجز تخم محبت باری
 بر نداد آنهم اگر داد پشیمانی بود
 قیمت دانه اشکی که فشاند مشتاق
 شد چو تخمین به دو صد گوهر عمانی بود
 قدر هر قطره حونی که ز عاشق ریزند
 بر بهای دو جهان لعل بدحشانی بود
 دل و دین در کنف بیدلی و بی دینی
 سرو سامان همه در بیس و سامانی بود
 چشم شوریده کز اینگونه نبد بسته هنوز
 صورتی دید که ز شک صور مانی بود

جدائی

جانکردی بدلم نقش محبت هرگز
 اگر از روز جدائی خبری داشتی
 بازوی فضل مرا گر چه هنر ماست چه سود
 کاتب در بازوی بختم خبری داشتی

منصور

ترک هستی کن و می درکش و سرمستی کن
 جام در دست نه و پای بملک جم زن
 راحت دار بقا در طلب دار فناست
 شوحو منصور پس آنکه ز انا الحق دم زن

شعله نیریزی

میرزا محمد جعفرخان پدرش محمدباقرخان تخلصش شعله تولدش معلوم نیست مردی روشنفکر و انقلابی و سلحشور بوده دارای طبیعتی شیوا و اشعاری روان و پرمغز است وفاتش در سال ۱۳۱۶ قمری در نیریز اتفاق افتاد مثنوی خسرو شیرین او مشهورست .

سودای عشق

که گر دل کوه باشد زو شود خون	دو جا سودای عشق آرد شبیخون
نه آغازش بود پیدا نه انجام	یکی آنجا که هجر آن دل آرام
نه اندر دل تمنای وصالی	نه در خاطر ز دیدارش خیالی
گداز دگر بود یا سنگ یا کوه	رود عمرش بسر در هجر و اندوه
کند در خاطری یکباره آرام	دگر آنجا که عشق بیک فرجام
کند با عشق مهرویان قرینش	دباید اول از کف عقل و دینش
چو شاخ توأمش سازد هم آغوش	شب و روزش کند با یار همدوش
نباشد در دلش از هجر آزار	گذارد وقت را در وصل دلدار
بود چون شمع چشم اشکبارش	ز بیم هجر سوزد شمع وارش

تعریف عشق

نفیر بلبلان ز آهنک عشق است	حروش عاشقان از چنگ عشق است
چو کوه طور گردد پاره پاره	ره عشق از پیوید سنگ خاره
چو موم از سختی دوران گدازد	اگر عاشق براه عشق تازد
جهانیرا از آن پر گفتگو کرد	بعشق خوبرویان هر که حو کرد
طریق عاشقی گیرد نکوئی	حو رسم عشق پیوید خو بروئی
روان عشقبازان تازه گردد	جهان از شور پر آوازه گردد
که بخت عاشقان دایم بخوابست	امید عاشقان نقش بر آبست

شیخ الرئیس قاجار

ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس قاجار فرزند شاهزاده محمدتقی میرزا
حسام السلطنه پسر فتحعلیشاه قاجار تولدش سال ۱۲۶۴ هجری در تبریز
از علما و شعرای مشهور است تخصصش حیرت و فوایش سال ۱۲۳۶ هجری
در سن ۲۲ سالگی است و چند اثر ادبی و فلسفی دارد .